



یاد شهدای را از یادمان

یاد شهیدان نباید در جامعه‌ی ما
از ذهنیت‌ها خارج شود. شهیدان
را باید زنده نگه داشت.

یاد شهیدان را باید گرمی بدارید
و زنده نگه دارید؛ نگذارید
غبارهای فراموشی - که عمداً
گاهی این غبارها را می‌خواهند
بر روی این خاطره‌های گرمی
پاشند و قرار بدهند - روی این
خاطره‌های گرمی را بگیرد؛ از نام
شهید و از افتخار به شهید هرگز
غفلت نکنید.



بیوگرافی

شهید خلیل بابایی در سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای متدین در شهرستان زرنديه و در محله امیرآباد مامونیه دیده به جهان گشود. خانواده‌اش نام خلیل را برای وی برگزیدند. پدرش نجفعلی از افراد زحمتکش و مردم‌دار بود و مادرش آفاق خانه‌دار بود. خلیل دارای روحیه‌ای پر جنب و جوش بود و اغلب اوقات فراغت خود را با فوتبال سپری می‌کرد. وی بسیار مهربان و با ادب بود و در نگه‌داشتن احترام بزرگ‌ترها بسیار دقت می‌کرد. شهید خلیل بابایی تا کلاس سوم متوسطه درس خوانده بود که در سال ۶۵ به جبهه اعزام شد و همان سال و در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و در گلزار شهدای امامزاده پنج تن زرنند کهنه به خاک سپرده شد.

ستاره ای درخشان از ستارگان منظومه شهیدان شهرستان زرنديه

مشخصات شهید

نام و نام خانوادگی:	خلیل بابایی
نام پدر:	نجفعلی
تاریخ تولد:	۱۳۴۷/۲/۱
محل تولد:	امیرآباد زرنند
سن:	۱۸
مزار شهید:	گلزار شهدای امامزاده پنج تن



• تاریخ تشیع پر است از شهادت‌ها و فداکاری‌ها. از زمانی که امام حسین(ع) در کربلا و در مسلخ عشق قربانی شد تاکنون که ۱۴۰۰ سال از آن واقعه عظیم تاریخی می‌گذرد و پیروان و رهروان سالار شهیدان با تأسی از امام خویش لحظه‌های ارزشمندی از عشق و فداکاری رارقم زده‌اند. شهادت شهید خلیل بابایی برگی است از کتاب عظیم فداکاری ملتی بزرگ که درس عشق را از مکتب عاشورا برگرفته و آموخته‌اند. شهید نمونه بارز یک مسلمان واقعی بود. آری شهیدان را هم‌زمان و هم‌سنگران و شاهدان دیگر خوب می‌شناسند همان‌گونه که قلم در توصیف حالات شهید والامقام و آسمانی یارای تحریر ندارد. اما بر آن شدیم تا یادگاری دیگر از شهیدان این شهرستان شهیدپرور را به رشته تحریر در آوریم تا در پیشگاه خداوند متعال و شهیدان والامقام در شناساندن الگو و منش و رفتار این قهرمانان به نسل جوان کوتاهی نکرده باشیم.

مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس
ناحیه مقاومت بسیج زرنديه



• وقتی لباس رزم پوشید و سلاح به دست گرفت و کوله‌پشتی را به دوش کشید و با نگاهی پر از چشم‌انتظاری از مادرش در سنگر خط مقدم قرار گرفت، ما را به یاد حضرت علی اکبر(ع)، به یاد مالک در تاریخ گذشته می‌انداخت.

رزمنده‌هایی که شهادت را به زعم خود زندگی جدید و یک افتخار می‌دانستند و با پشت پا زدن به همه خواسته‌ها، حتی از جان خویش هم دریغ نکردند. این هدیه و امانت را با شهادت و بذل جانشان در راه معشوق به اثبات رساندند. کردار و گفتار شهید خلیل بابایی نشانی از میل به شهادت داشت که دیر یا زود مشامش را شیرین و گوارا می‌نمود. بی‌شک شهدا چه کردند که این‌گونه انسان را شیفته خود می‌نمایند. باید خواند این نوشته‌های پر از نور را که مسیر زندگی را به انسان نشان می‌دهند. اگر که می‌خواهی در این دنیای پر تلاطم و پر از فساد و دنیاپرستی به خود بررسی دست به سوی شهیدان دراز کن تا مشمول بهترین دعا که همان عاقبت به خیری است شوی.

مادر من سلام.

از تو سپاسگزارم که مرا با لقمه و شیر حلال بزرگ نمودی و درس دین و دنیا واحترام به من آموختی. مادر من هر شب سجاده سرخ خویش را در کنار تفنگم در سرزمین نور پهن می کنم و در زیر نور ماه نماز می خوانم. به نام پروردگاری که همه هستی از اوست و از او می خواهم نماز ظهر و شامم را در دریایی سرخ که بوی تربت اجدادم را می دهد بخوانم.

مادرم از تو ممنونم، پسرت خلیل هدف از آمدن به جبهه های نور علیه ظلمت

را پاسخ به ندای امام زمانش می داند و لبیک گوینان از حریم

اسلام قرآن حمایت می کند. مادرم اگر در این راه شهید

شدم برای شما عزت و افتخار است و پیامم این است که

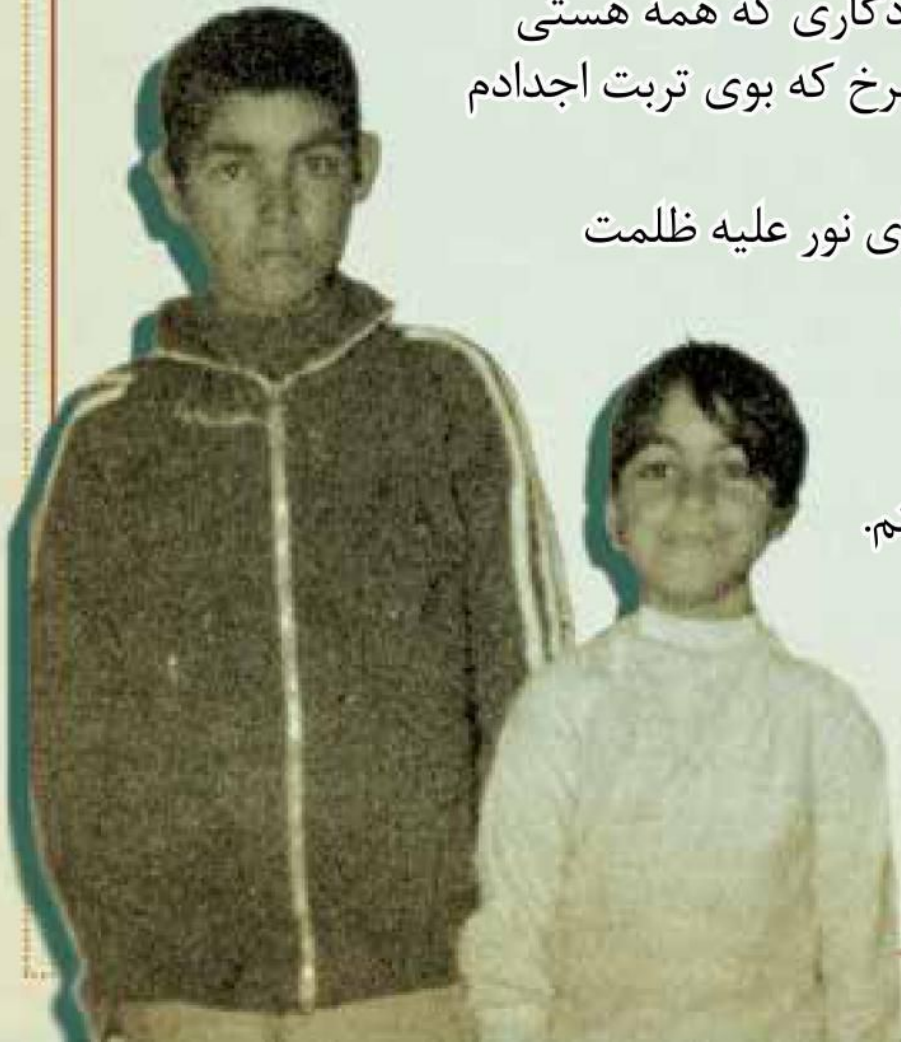
راه شهدا را دنبال کنید. مادر عزیزتر از جانم من قهرمانانه رفتم.

تو نیز قهرمان باش و از زینب کبری (س) بیاموز که چگونه

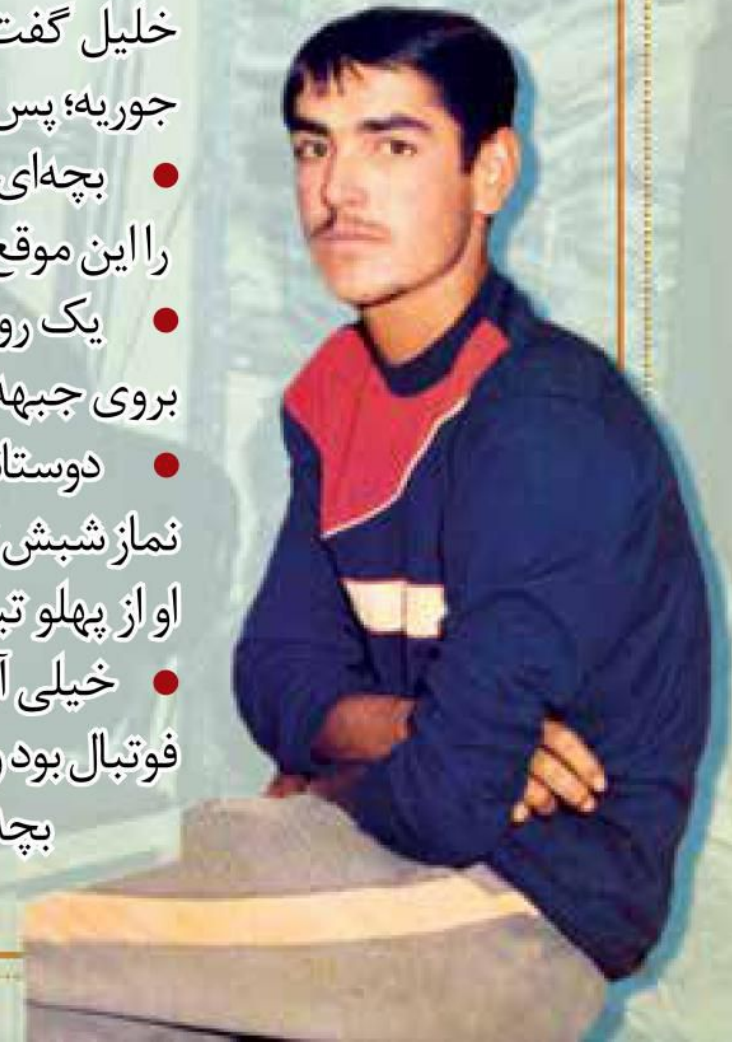
صبر کنی و چگونه به رسالت خویش عمل کنی.

من رفتم اما عشق و پایداری جاری است

و زندگی جریان دارد. دوستدارت خلیل.



- وقتی موقع ناهار می آمد می دید من نیستم اصلا ناراحت نمی شد.
- چون اون موقع مدرسه ها بعد از ظهری هم بود. ناهار برای خودش یک تکه نان و پنیر می خورد و می رفت مدرسه و خیلی قانع بود و بسیاری از اوقات چای را خودش دم می کرد.
- یک موقع دم عید بود خیلی شهید می آوردند. می گفتند ۴ سال روز عید را، عید نگیرید. خلیل گفت: برای عید من شلوار نو می خوام. گفتم مگه نمی گن برای شهدا وضع الان این جوریه؛ پس برای مدرسه شلوار می گیرم نه برای عید. گفت باشه. با همین حرف قانع می شد.
- بچه ای بود که توی خودش بود. موقع عروسی برادر بزرگ ترش می گفت چرا عروسی را این موقع انداختید؟ من از درس عقب می مانم و امتحان دارم. درسش خیلی خوب بود.
- یک روز گفت من می خواهم برم جبهه. گفتم تو از تنهایی می ترسی. می خواهی بروی جبهه؟ گفت مگر من در جبهه تنها هستم؟
- دوستانش تعریف می کردند. مگر شهادت را به هر کسی می دهند؟ خلیل در جبهه نماز شبش ترک نمی شد. هنگام شهادت خلیل مصادف شده بود با شهادت حضرت زهرا(س). او از پهلو تیر خورده بود و مثل مادرش حضرت زهرا(س) در ۱۸ سالگی به شهادت رسید.
- خیلی آرام بود. خیلی از خانه بیرون نمی رفت. با خودش فوتبال بازی می کرد و عشقش فوتبال بود و بچه ها را در زمین فوتبال جمع می کرد. یک روز فتیر می پختم آمد و گفت برای بچه ها فتیر می خواهم ببرم و هرچی پخته بودم برد و بین بچه ها تقسیم کرد.



● با شهید ابوالفضل خلجی ارتباط زیادی داشت و وقتی ابوالفضل شهید شد گفت: ما باید بریم. کلاس دهم بود که تجدید آورده بود. کتاب‌هایش را برد تا در جبهه درسش را بخواند. چهار ماه در جبهه بود و یک بار یا دو بار به مرخصی آمد و یک هفته بعد از شهادتش کارنامه قبول شدنش آمد.

● خواهرش بچه بود. یک تفنگ برایش خریده بود. خواهرش می‌رفت جلوی پایگاه و فکر می‌کرد آنجا جبهه است و با زبان کودکی می‌گفت می‌خواهم بروم صدام را بکشم تا داداش خلیلم زودتر برگردد.

● یک شب خوابی دیدم که برای کسی تعریف نکردم. در خواب دیدم جلوی خانه مادرم ایستاده‌ام و یک دسته سیاه‌پوش سینه‌زن و زنجیرزن با یک پرچم سبز بسیار زیبا آمدند و به من گفتند پسرت (جمشید) شهید شده و من بدون اینکه اشک بریزم رفتم. دیدم جلوی درب خانه مادرم را آب پاشی کرده‌اند و من رفتم داخل خانه کنار کرسی. دیدم خلیل با لباس‌های علی اکبر امام حسین (ع) که در تعزیه دیده بودم آمد در بغلم. اگر من آن شب اشکم درآمده بود شاید خوابم باطل می‌شد. از خواب پریدم و صدقه دادم. ۲ روز بعد از خواب من خلیل شهید شد. به یک زن که تعبیر خواب می‌کرد خوابم را گفتم. گفت ایران پیروز می‌شود ولی شهادت خلیل را نگفتم و به پدرش هم چیزی نگفتم.

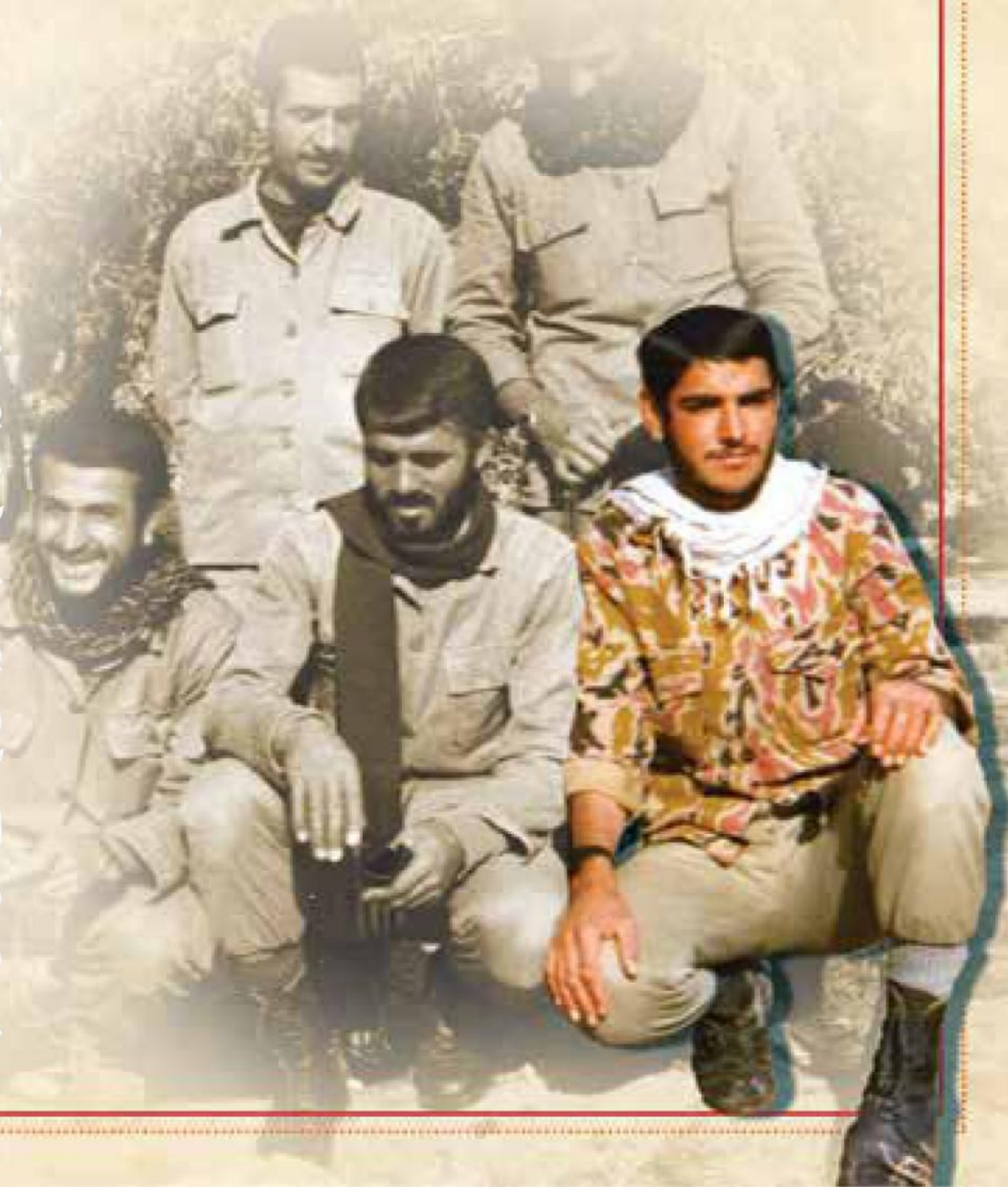
● خبر شهادتش را دو نفر از بسیجیان آوردند. ابتدا گفتند زخمی شده اما پدرش گفت: بگید شهید شده. راضی‌ام به رضای خدا.


● بعد از شهادتش برای تشییع جنازه آوردنش خانه و من آنجا دیدمش. خیلی قشنگ شده بود. انگار چند سال خوابیده بود.



۵ / خاطرات خواهر

یکی از دوستانم کتاب شهید حاج یونس زنگی آبادی را به من داده بود برای مطالعه و به من گفت که این شهید خیلی حاجت رواست و هر حاجتی را رومی کند ولی به شرطی که نیت خالص باشد، من چون برادر شهیدم را ندیده بودم، به واسطه فاصله سنی خیلی علاقه داشتم چهره برادرم را در خواب ببینم و با اون صحبت کنم و به صورت واقعی چهره‌اش را ببینم، چون تنها یادگاری‌اش برای من تنها تعدادی عکس بود که در منزلشان نگهداری می‌شد. نیت کردم و چون واقعا آرزوی دیدن برادرم را داشتم کتاب را با شوق و اشتیاق عجیبی خواندم بعد از مطالعه کتاب نیت من برآورده شد و برادرم را در خواب در حالت قاب عکسی که روحی زنده داشت دیدم و واقعیت برای من جلوه عینی پیدا کرد که شهدا زنده‌اند.





هر سه شنبه عهد کرده
بودم بر سر مزار برادر
شهیدم حاضر شوم در
همین ایام نیز برای کربلا
نیز ثبت نام کرده بودم.
سه شنبه هفته سوم بعد
از قول و قرار می بود که

خوابی دیدم به مادرم گفتم که خواب خیلی خوبی دیده‌ام ولی ایشان گفتند خوابت را به کسی
نگو و تعریف نکن. در همان ایام مراحل اعزام به کربلای ما نیز درست شد. تا اینکه خواب خود
را در بین الحرمین به یکی از دوستانم تعریف کردم به این صورت که در خواب دیدم تلفن خانه
قدیمی ما زنگ می خورد تا گوشی را برداشتم شنیدم که برادرم گفت من خلیلیم از کربلا زنگ
می زنم به ایشان گفتم در کربلا چه کار می کنی؟

خنده‌ای کرد و تلفن قطع شد و من در ذهن خود این حس را داشتم که با یک فرد حدوداً
چهل ساله صحبت می کردم. بعداً که با خودم حساب و کتاب سن برادر شهیدم را انجام می دادم
دقیقاً همان سال ۴۰ ساله شده بود بعد از چند ماه از گذشت این خواب از طرف پایگاه مقاومت
برای مصاحبه با پدر و مادرم به خانه ما آمدند زمانی که افراد برای مصاحبه آمده بود در منزل ما
همان موقع گوشی تلفن زنگ خورد و با برداشتن گوشی صدای خانمی که گفت سلام من از
کربلا تماس می گیرم برای من تداعی کننده صدای برادر شهیدم بود.

● این جانب افتخار دوستی و رفاقت بسیار نزدیک با این شهید سرافراز را داشتم. از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری این بزرگوار درس می‌گرفتم و امروز بعد از گذشت سالیان متمادی هنوز آن بزرگوار را در قله‌های دست نیافتنی اخلاق و رفتار می‌دانم. از خصوصیات اخلاقی شهید خلیل بابایی، بسیار مهربان، بسیار با حجب و حیا، داشتن سعه صدر فراوان بود، به نحوی که در طول مدت سالیان رفاقتمان حتی کوچک‌ترین بحث و جدل نه با بنده بلکه هیچ‌کسی از آن عزیز به خاطر ندارم. بسیار با ادب بود و رفتارش با بزرگ‌ترها همیشه در نهایت ادب و بالاخص با پدر و مادر در نهایت تواضع بود و تقاضای پدر و مادر را بر کار خود مقدم می‌شمرد و حتی یک بار هم کوچک‌ترین اعتراضی نداشت.

این شهید عزیز به مسائل دینی اهمیت ویژه‌ای می‌داد. در هر شرایط ابتدا نماز اول وقت را به جا می‌آورد یا اگر به نحوی مجبور می‌شد تأخیری داشته باشد در اولین فرصت نماز را به جا می‌آورد. اهتمام آن شهید بزرگوار به مراسم عبادی در ماه رمضان و ماه محرم از دیگر ویژگی‌های آن عزیز بود که خاطرات بسیار شیرینی را به جا گذاشتند. از دیگر خصوصیات اخلاقی وی، رعایت موازین مثبت کلام بود. همیشه مهربان بود و هیچ کلام اهانت‌آمیز، خصوصا کوچک‌ترین ناسزا در هیچ شرایطی به کار نمی‌برد. شوخ طبع بود و با تمام دوستان و آشنایان با مهربانی و شوخ طبعی مراوده داشت.

آن بزرگوار بسیار باهوش بود و در زندگی روزمره برنامه خاصی را پیگیری می‌نمود. به نحوی که برای همه کارها زمانی را به صورت روزانه داشتند. به طور مثال برای مطالعه کتب درسی، ورزش و دیگر کارها زمان بندی داشت. به طوری که می‌توانستیم تشخیص دهیم در چه ساعتی مشغول چه کاری است.

از علائق شخصی عزیزمان ورزش بود. روزانه حتما بازی فوتبال را داشتیم به نحوی که مسئول



فوتبال امیرآباد بود. امکانات را آماده می کرد و نوجوانان را برای ورزش فوتبال گل کوچک یا تیم فوتبال دور هم جمع می کرد و با این کار از هدر رفتن زمان یا منحرف شدن نوجوانان جلوگیری می کرد و هر سال چند مرحله مسابقات گل کوچک در زمین خاکی برگزار و جوایزی را هم تهیه و به تیم های برتر اهدا می نمود. از دیگر علائق آن عزیز، فیلم های جبهه و جنگ بود که هر زمان فیلم های جدید جنگی در سینما اکران می شد با هم برای دیدن آن به سینمای ساوه می رفتیم. یکی از علائق شخصی وی نوشیدن چای بود که هر زمان با هم برای چرای احشام به صحرا می رفتیم

یک وعده چای درست می کردیم و به منزل هم که بر می گشتیم دوباره چای دم می کرد و

با هم می نوشیدیم. و بالاخره زمانی که آن عزیز احساس کردند توانایی امتثال امر رهبر کبیر

انقلاب امام خمینی (ره) را برای دفاع از اسلام و وطن دارند با علاقه کامل به جبهه حق علیه

باطل شتافت و در اولین مرحله اعزام که برای بدرقه آن عزیز رفتیم از بنده تقاضا داشت که کیف

و وسایلش را از خانه برایش بیاورم که از پایگاه المهدی (عج) امیرآباد اعزام شد و جبهه هم که

بود با هم نامه نگاری داشتیم که در نامه هایش معمولاً پس از احوال پرسی ما را به اطاعت

از ولی فقیه سفارش می نمود و همچنین به اطاعت از پدر و مادر و رعایت اصول

مذهبی و شرکت در مراسمات مذهبی تاکید می نمود. تا اینکه آخرین نامه ایشان

که دو روز بعد از شهادت آن عزیز به دست بنده رسید و به دلیل احتمال شرکت

در عملیات از بنده حلالیت طلبیده و خدا حافظی کرده بود، تا اینکه در دی ماه ۶۵

در کربلای شلمچه به آرزویش که نوشیدن شربت شهادت بود رسید و ما را

در بهت و اندوه فراوان فرو برد. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.





● برادر سید احمد کشفی

● تقریباً ۳ ماه که با شهید در جبهه بودیم خیلی چیزها به ما یاد داد بارفتار گفتارش، کوچکترین اعتراضی نمی کرد همیشه برای نماز جماعت آماده بود، در یکی از نماز جماعتها، امام جماعت گفت برای پیروزی در عملیات صلوات نذر کنیم هر کس هر چه قدر می تونه، یک دفعه خلیل گفت: حاج آقا سهم ما یک میلیون صلوات برای ۴ نفر، گفتیم: خلیل چه خبره؟ در پادگان با این عظمت هیچ کس با نفر دیگه صحبت نمی کرد، فقط صلوات می فرستادند. عجب شرطی گذاشت خلیل و خودش رفت اما هنوز بدهکار اون صلوات و حسرت به دل و جامانده از قافله شهدا هستیم.

● در عملیات کربلایی ۵ شهید خلیل کمک آرپی جی من بود، موشک را آماده می کرد و من شلیک می کردم، یک لحظه شهید خواست نگاهی کند که این موشکها به کجا اصابت می کنه تیر از ناحیه پهلو به وی اصابت کرد و افتاد و خیلی آرام مثل همیشه بدون اینکه آه و ناله ای داشته باشه به اربابش حسین بن علی (ع) پیوست.

۷ / وصیت نامه

شهادت برای ما آخرین تکامل است که با روی باز به سویش شتافته و خود را تسلیم آن نموده‌ایم. به آنان که در راه خدا کشته می‌شوند مرده نگوئید، بلکه آنان زنده هستند و در پیشگاه خداوند روزی می‌خورند.

اینجانب خلیل بابایی دارای شماره شناسنامه ۱۲ و تاریخ تولد ۱۳۴۷ در تاریخ ۶۵/۹/۲۹ قبل از عملیات سرنوشت‌ساز به امید قبول شدن در درگاه حق تعالی به حکم وظیفه شرعی و انسانی، وصیت خود را با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی آغاز می‌کنم:

پدر و مادر عزیزم، ما چه بکشیم چه گشته شویم پیروز هستیم. شهادت چون میوه‌ای است که نمی‌توان آن را کال از درخت چید. شهادت آگاهی است برای رسیدن و برای این آگاهی باید سرمایه‌گزاری عظیمی کرد. باید خدا و



قرآن را شناخت و با پوست و گوشت آن را لمس کرد تا به پاداش شهادت برسد.
پدر و مادر مهربانم، این وصیت‌نامه من قبل از شهادت است. قبل از آن که سعادت نصیبم شود من آن را شروع کردم و امیدوارم با پیروزی کامل برای خدا و اسلام و قرآن، جان بی‌ارزشم را به آفریننده خود تسلیم نمایم. امیدوارم برای شما فرزند پاک و صالح بوده باشم و از شما می‌خواهم بعد از شهادتم هیچ ناراحتی به خود راه ندهید. از شما می‌خواهم گوش به حرف این گروه‌های ضدانقلاب ندهید. شما را به خدا قسم این امام را تنها نگذارید و پیرو امام باشید، زیرا او پیرو خداست و من به شما قول می‌دهم که ما بر تمام ابرقدرت‌ها پیروز هستیم. پیروزی از آن ماست و شما ای پدر و مادر عزیزم هر موقع که به یادم افتادید یا بر سر قبرم آمدید و یا خواستید گریه کنید برای طفل شش ماهه امام حسین(ع) گریه کنید که آن طفل آن روز هدف تیر دشمن اسلام قرار گرفت و ما پیرو همان مکتب هستیم. مادرم مگر حسین(ع) و یارانش در روز عاشورا برای اسلام شهید نشدند؟ مادر مگر حضرت عباس(ع) دو دستش را از بدنش جدا نکردند؟ مادر مگر اکبر و قاسم و اصغر کشته نشدند؟ من هم اگر پیش خدا شهید شدم روسفیدم.

پدر و مادر، امیدوارم مرا حلال کنید و از آشنایان حلالیت بطلبید. برادران عزیزم و خواهران خوبم امیدوارم که هر بدی از من دیدید مرا حلال کنید. آن جوری که می‌بایست برای شما خوب باشم نبودم و رضایت شما را طلب می‌کنم و امیدوارم که ببخشید و از خواهرانم می‌خواهم زینب‌وار نمونه باشند و حجاب اسلامی را رعایت کنید. از شما می‌خواهم کسانی که از امام و انقلاب بدگویی می‌کنند (منافقین کوردل) نگذارید بر سر مزار من بیایند. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی، خمینی را نگه‌دار.

